

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

محمد جعفری
۰۷ اگست ۲۰۱۷

در نقد "رؤیاهای رسولانه" عبدالکریم سروش

بخش هشتم



- حقیقت یاب، مجهولات را در «بقعه امکان» قرار می دهد ویا انکار؟

اصولاً محققان، پژوهشگران و کسانی که در جست و جوی کشف حقیقت و یا یافتن مجهولاتی در رشته های مختلف علمی اعم از انسانی و یا علوم دقیقه و تجربی هستند، اگر نکته ای و یا چیزی را درک نکردند، در مقام انکار مجهول و یا مجهولات و یا حقایق بر نمی آیند، که اگر چنین باشد، قادر به کشف هیچ حقیقتی و یا یافتن هیچ مجهولی نخواهند شد و چون چیزی را درک نمی کنند و یا نمی دانند، برای آن احکام قطعی صادر نمی کنند. از فزیکدانی آتئیست (Atheist) پرسیده شد: آیا شما که به خدا اعتقاد ندارید، مطمئنید که خدا وجود ندارد. پاسخ داد: خیر! من نمی توانم جواب قطعی بدهم که هست و یا نیست اما برای من تا به امروز ثابت نشده است و لذا من به خدا اعتقاد ندارم. حکم قطعی صادر کردن یعنی این که تمامی علوم و سرچشمه های علم در دست من است و این یعنی خود خدائی و یا خود را مطلق کردن. بعد از ذکر این نکته بدیهی، به ادامه بحث خواب و خوابگزاری برگردم.

● مجری: « و شما فکر می کنید که باید اینها را خوابگزاری کرد؟ چه کسانی در موقعیتی هستند که اینها را خوابگزاری کنند؟ »

* سروش: « گذشتگان چکار می کردند، مفسرین بودند دیگه. این علم تفسیر به تدریج پدید آمد به تدریج بزرگتر و کاملتر و فریضه تر شد. بگمان من، ما اگر این تئوری را بپذیریم و جدی بگیریم حالا خوابگزاری را شروع کنیم و این خوابگزاری بتدریج خوابگزاران خواهند آمد. مولانا گفت: ناز نازان دلنوازان آمدند. ما می گوئیم: خوابگزاران آمدند. »

(۸۱)

● **توجه:** سروش می‌گوید: «گذشتگان چکار می‌کردند، مفسرین بودند دیگه. این علم تفسیر به تدریج پدید آمد به تدریج بزرگتر و کاملتر و فربه‌تر شد. بگمان من، ما اگر این تئوری را بپذیریم و جدی بگیریم حالا خوبگزاری را شروع کنیم.»

بنا بر این گفته، آن‌ها بدون این که از «تئوری» سروش اطلاع داشته باشند، توانسته‌اند این علم را، به قول او، پدید آورند و «بزرگتر و کاملتر و فربه‌تر» کنند. از قرار، او توجه ندارد که می‌گوید: اولاً یک رشته از تفسیرها بدین‌خاطر که می‌خواسته‌اند قرآن را با این و آن فلسفه قدرت سازگار کنند، شفافیت و سراسری آن‌را به ابهام برگردانده‌اند. مراجعه او به تفسیرها برای اثبات نظر خود – البته بدون رعایت امانت – دلیلی جز این ندارد. ثانیاً «تئوری» ساختن و با آن در پی خوابگزاری قرآن رفتن، تکرار همان روش مفسران است. زیرا آنان فلسفه و منطق صوری را دستمایه خود در تفسیر قرآن کردند. قرآنی که می‌گوید روش است، پس روش فهم شفاف و سراسری آن را از خود کتاب باید به دست آورد. امروز، نیاز به تئوری سازی نیست. نیاز به گشودن کتابی است که فقه آن را بسته‌است. ثانیاً، قرآن همواره شفاف بوده‌است. ابهام در طرز فکرها و تقلا برای منطبق کردن قرآن با این و آن طرز فکر سبب مبهم و پریشان بینی گشته‌است. وگرنه، مردم هر زمان، باید به فهم قرآن توانا تر باشند. اگر او خود، در گفته خویش، بازاندیشد، گمان نمی‌کنم متوجه نشود که با «تئوری» که در این مدعی خلاصه می‌شود که قرآن فرآورده خواب است و خواب‌گزار باید آن‌را تعبیر کند، هم نظریه را بی‌قدر می‌کند و هم پیامبر را از پیامبری می‌اندازد و هم، بسا، خدا را هم از خدائی خود.

● **مجری:** «در میان کسانی که بر دانش‌های اسلامی تسلط دارند، شما کی‌ها را خواب‌گزار می‌دانید؟ چه دسته‌ای از عالمان اسلامی می‌توانند خواب‌گزار باشند؟»

* **سروش:** «به گمان من عالمان اسلامی با این علومی که فعلاً در حوزه‌ها خوانده می‌شود، هیچ کدام اینها کافی نیست دانششان.»

● **مجری:** «پس خوابگزاری از قرآن، رویاهای پیامبر تعطیل خواهد شد؟»

* **سروش:** «نه! تعطیل نخواهد بود. من در نوشته‌هایم هم آورده‌ام: ما باید به تاریخ برگردیم. یعنی به آنتروپولوژی یعنی به آن اوضاعی که در زمان پیامبر بود. ایده‌هایی که از مردم. انسان‌شناس، مردم‌شناس‌ها به علاوه این که علوم دینی نیز داشته باشند. منظور بر علوم دینی و بر قرآن‌شناسی و بر علم بلاغت و این چیزهایی که به طریق سنتی بوده که باید هم دانست. تاریخ و آنتروپولوژی و روانکاوای افزوده خواهد شد. اینها آن وقت خواب‌گزاران آینده ما را تشکیل می‌دهند با یک دید تازه»

● **مجری:** «یعنی کسانی که بر علوم اسلامی تسلط دارند، در عین حال انسان‌شناسی می‌دانند باید این‌ها در کسی جمع شود تا بتواند خوابگزاری کند» (۸۲)

وقتی کسی نظیر سروش مدعی می‌شود برای فهم و درک قرآن، «عالمان اسلامی با این علومی که فعلاً در حوزه‌ها خوانده می‌شود، هیچ کدام اینها کافی نیست دانششان» و به زعم او فهم قرآن نیاز به خواب‌گزار دارد، مدعی او، در بطن خود واجد این معنا است که او خود این علوم را فرا گرفته و به کارشان برده و مشاهده کرده که در فهم قرآن، این علوم راه به جایی نمی‌برند و نیاز به خواب‌گزاران است و کلید فهم قرآن، در دست آنها است. و یا دست‌کم تفسیرها را خوانده و دیده‌است کافی برای فهم قرآن نیستند. در عوض، سخن او مسلم می‌کند او برآن نشده‌است بدون «این علوم» که عمده فلسفه و منطق صوری و شأن نزول یابی و دستور زبان است و نه ویژگی‌های زبان قرآن، در صدد فهم قرآن بگردد. به

گمان او، خوابگزاران باید « بر علوم دینی و بر قرآن شناسی و بر علم بلاغت و این چیزهائی که به طریق سنتی بوده » و افزون بر آن « تاریخ و انتروپولوژی و روانکاوی » را هم بدانند. اما چرا متوجه تناقض سخن خویش که بیش از اندازه آشکار است، نیست؟ از سوئی می‌گوید فهم قرآن نیاز به علمی دارد که بر می‌شمارد، از سوی دیگر می‌گوید او خود این علوم را ندارد اما از خود نمی‌پرسد: بدون داشتن این علوم، چرا به خود اجازه می‌دهد قرآن را خواب پیامبر بخواند؟

● در مقاله رؤیاهای رسولانه سروش می‌نویسد:

«پیامبر اکرم تسبیح اشیاء را حقیقتاً شنیده و درک کرده‌است و این جز در عالم استغراق و خیال رخ نمی‌دهد. و ما البته نمی‌دانیم چگونه بوده‌است و باید تعبیرش کنیم. اگر اینجا چنین است، چرا جاهای دیگر نباشد؟ می‌بینیم که فقط ماوراءطبیعت بی‌صورت نیست که، در خواب، جامه صور خیالین میپوشد، بل بسی از امور و حوادث اند که نخست صورت رویایی دارند و سپس در کلام، تنزل میکنند و به صورت مجاز ظاهر می‌شوند. و تنزیل قرآن هم مگر معنایی غیر از این دارد؟» (۸۳)

آیا معنی تنزیل قرآن همین است که او درک کرده‌است؟ ممکن نیست معنای دیگری داشته باشد؟ از سوئی می‌گوید باید خوابگزاران ببینند و آنها را خوابگزاری کنند و از سوی دیگر خود بر جای خوابگزار برخوردار از علوم می‌نشینند و قرآن را خواب پیامبر و تنزیل را خواب و به کلام درآمدن رؤیا می‌کند و مدعی شود: این است و جز این نیست! آیا او متوجه تناقض‌گویی پریشان خود نیست؟

از قدیم گفته‌اند: دوصد گفته چون نیم کردار نیست. به آقای دکتر سروش پیشنهاد می‌کنم به جای نوشتن و گفتن که قرآن چنین و چنان است، - بنابر این فرض که از علوم آگاه است یا می‌تواند به عالمان این علوم مراجعه کند- لطف کند، نمی‌گویم تمامی قرآن را بلکه یک سوم و یا حد اقل دو جزء قرآن را با به کاربردن «تئوری» خود، تعبیر کند و حاصل کار در اختیار همگان قرار دهد. وقتی کار انجام گرفت، او می‌تواند خطاب کند که ای مردم! ای جهانیان! کلید فهم قرآن را یافتیم و در فهم آن را بر روی شما گشودم. مشکلی که تا به امروز، در طول تاریخ اسلام، کسی به حل آن موفق نشده بود، من حل کردم. تنها آن زمان است که قصد تخریب از قصد فهم باز شناخته می‌شود.

در قسمتهای پیشین این مطالعه، نمونه‌هائی از فهم و درک آقای سروش ارائه شدند. در اینجا، نمونه دیگری آورده می‌شود. این نمونه میزان علم او از زبان عربی را هم معلوم می‌کند. در مقاله رؤیاهای رسولانه، او می‌نویسد:

«توصیف آنچه به ماوراءطبیعت مرتبط است، از ذات و صفات الهی گرفته تا عالم مورچگان (عالم ذرّ و روز الست)، تا داستان خلقت و قصه آدم، تا رفت و آمد ملائکه و شیطان و جنّ و شهابهای سماوی، تا حوادث پس از مرگ، تا قیامت و مشاهده مناظر غریب و نامعهود آن، تا وصف جهنم و بهشت و حشر اموات و به صف شدن انبیاء و اولیاء و بازکردن کارنامه اعمال بندگان و نصب ترازوی عدل و صعود پنجاه هزار ساله ملائک به سوی عرش الهی، و قرار گرفتن تخت خداوند بر شانه‌های هشت فرشته، و نشستن خدا بر تخت و نشستن تخت او بر آب و دمیدن در شیپور و حشر وحوش و آتش گرفتن دریاها و کسوف خورشید و ستارگان و تلولو خوردن مستانه مردم در محشر و سقط جنین زنان باردار و بریان شدن پوست گنهکاران و روییدن دوباره آن و مبادله جامهای شراب در میان بهشتیان، و باغهای پر از انار و موز و انگور، و خدمتگزاری پسرکان لطیف و ... چنان تصویری و بصری و سینمایی‌اند که گویا در عالم رؤیا بر پرده خیال میتابند. حتی اگر حقیقت آنها را بی‌صورت بدانیم، مدخلیت قوه خیال محمد(ص) را در صورت بخشیدن به آن بی‌صورتها نمی‌توانیم انکار کنیم.

در این موارد لحن قرآن، اولاً، عمدتاً به صیغه ماضی است و خبر از امری پایان یافته می‌دهد؛ ثانیاً گویی کسی با محمد(ص) سخن نمی‌گوید، بلکه او صحنه‌ای را می‌بیند و روایت می‌کند که: در شیپور دمیده شده و همه بیهوش افتادند... و زمین به نور خدا روشن شد و کارنامه‌ها را باز کردند و انبیاء و شهدا را در صحنه حاضر کردند... و کافران را به سوی جهنم راندند و پارسایان را به بهشت درآوردند و مهمانداران به آنان درود گفتند و ... بانگی برخاست که الحمد لله رب العالمین» (الزمر/ ۶۸ - ۷۵)». (۸۴)

● **توجه:** وقتی او از دستور زبان عربی و کاربرد آن اطلاع کافی ندارد، این حرفهای مضحک را چرا بر قلم می‌آورد؟ من خود عربی‌دان نیستم. اما می‌دانم، نه تنها در زبان عربی بلکه در بسیاری از زبان‌ها، در مواردی، از جمله در مورد قطعی بودن وقوع امری در آینده، فعل ماضی به کار می‌رود. در فارسی هم متداول است. در قرآن نیز، در بسیاری موارد، امری که زمان وقوع آن در آینده است به فعل ماضی بیان می‌شود:

۱. وقتی وقوع امری در آینده قطعی است، فعل ماضی بکار می‌رود. نظیر همین آیات سوره زمر که او ذکر کرده است: (۸۵)

نظر به اینکه تمامی امور فوق، حتمی‌الوقوع هستند، فعل ماضی به کار رفته است.

۲. هر جا که فعل ماضی جواب شرط قرار بگیرد، معنی مضارع می‌دهد. نظیر: و لئن اتیت الذین اوتوا الكتاب بكل آیه ما تبعوا قبلتک و ما انت بتابع قبلتهم و ما بعضهم بتابع قبله بعض و لئن اتبعتم اهوائهم من بعد ما جاءک من العلم انک اذا لمن الظالمین(بقره/ ۱۴۵)

ماتبعوا: پیروی نکردند که در اینجا پیروی نکنند است.

۳. هرگاه فعل ماضی معطوف به شرط باشد، معنی مضارع می‌دهد، نظیر: بلی من اوفی بعهده و اتقی فان الله یحب المتقین (آل عمران/ ۷۶) اتقی پرهیزکاری کردن که چون در محل شرط واقع شده، پرهیزکاری کنند معنی می‌دهد.

۴. حرف شرط این اگر بر سر ماضی آید، مضارع معنی می‌دهد. نظیر: سماعون للکذب اکالون للسحت فان جاءوک فاحکم بینهم أو أعرض عنهم و إن تعرض عنهم فلن یضروک شیا و إن حکمت فاحکم بینهم بالقسط إن الله یحب المقسطین (مائده/ ۴۲) فان جاءوک که جاء فعل ماضی است که توسط حرف شرط این معنی مضارع می‌دهد: پس اگر نزد تو آیند...

۵. حرف شرط لو یا لئن وقتی بر سر فعل ماضی آید، معنی مضارع می‌دهد. مثل: و لو انهم اقاموا التوریه و الانجیل و ما انزل الیهم من ربهم لاکلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم منهم امه مقتصده و کثیر منهم ساء ما یعلمون(مائده/ ۶۶) و لو انهم اقاموا برپا کردند که منظور برپاداشتن است. و یا و لئن اصبکم فضل من الله ليقولن کان لم تکن بینکم و بینه موده یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما(نساء/ ۷۳) اصابکم اجابت رسید که با این می‌شود اجابت رسد.

هرگاه مضارع با یکی از صیغه‌های کان بیاید به ماضی استمراری معنی می‌دهد. ظرف زمان إذ هم مضارع را به ماضی استمراری تبدیل می‌کند. این شرط هم همینطور. برای مثال، اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون(آل عمران/ ۴۷). قضی اراده و یا تدبیر کرد که با اذا قضی هرگاه اراده و یا تدبیر کند، می‌گوید باش و می‌شود.

زبان شناسان می‌گویند: علت این که در زبان عربی و زبان قرآن وقتی از عملی که هنوز وقوع نیافته است به فعل ماضی بیان می‌شود و خبر می‌دهد: یکی این که این است که اینگونه خبر دادن ها رساتر و مؤثر تر است. دیگر این که با ترسیم صورت فعل چگونگی آن مشخص می‌شود، و می‌خواهد چنان نشان دهد که گوئی شنونده آن را می‌بیند.

زیرا چیزی را که به منزله آنچه رخ داده است، بیان می‌شود. (۸۵/۱)

* تاریخ قرآن:

جا دارد به دو نمونه تاریخی که آقای سروش مستند قول خود کرده است، نظری بیفکنیم: در مورد تاریخ تدوین قرآن، او می‌نویسد:

«یاران آنها را می‌نوشتند و یا به حافظه می‌سپردند و بیست سال پس از وفاتش، آنها را در دفتری گرد آوردند و نام مصحف بر آن نهادند. لذا زبان محصف محمد(ص)، زبان عالم ناهشیاری است (اگرچه ظاهراً به زبان بیداری است و این همان حلقه مفقوده و نکته مغفوله در کار مفسران مصحف است)، و قهراً محتاج خوابگزاری است.» (۸۶)

او یا این اندازه از تاریخ تدوین قرآن بی‌اطلاع است که می‌گوید: «و بیست سال پس از وفاتش، آنها را در دفتری گرد آوردند و نام مصحف بر آن نهادند.» و یا حقیقت را به پای اسطوره‌ای که ساخته است (قرآن رؤیای محمد است) قربانی می‌کند. مسلم این است که اگر اسطوره را حقیقت مطلق نمی‌کرد، نیازی هم به تاریخ سازی پیدا نمی‌کرد. در حقیقت، یا باید بگوئیم سروش از تاریخ تألیف و گردآوری قرآن آگاه نیست و نا آگاه و بسا به استناد شایعه‌ای که مدعی او را ثابت می‌کند، چنین نوشته است و یا قصد تحریف تاریخ جمع آوری قرآن را داشته است. زیرا واقعیت و حقیقت باوراندن ساخته ذهنی اش، نیاز به تحریف تاریخ داشته است. اما نگارش و به حافظه سپردن آیه‌ها و گردآوری آنها و نام مصحف بر آن نهادن را دلیل قرار دادن بر این که قرآن زبان عالم ناهشیاری، دلیل بر پریشان‌گوئی او است. چراکه اگر هم ۲۰ سال بعد، نوشته‌ها و به حافظه سپرده شده‌ها را گردآورده باشند، چرا زبان را زبان عالم ناهوشیاری می‌کند؟ ربط میان این دو کدام است؟ اگر هم مرادش این باشد که وقتی ما می‌گوئیم قرآن دو بخش است، بخشی وحی و کلام خداوند است و بخشی دیگر مضمونش به پیامبر ابلاغ شده و پیامبر خود، آن را از زبان خود گفته و نوشته شده است، و لذا این بخش که کلام محمد است دچار تغییر و تبدیل شده است، باز ربطی میان گردآوری قرآن ۲۰ سال بعد از رحلت پیامبر با «زبان عالم ناهوشیاری» نه او می‌تواند پیدا کند و نه غیر او.

در حقیقت، تمامی کسانی که از گذشته‌های دور تا به امروز در مورد جمع‌آوری و تدوین قرآن نوشته‌اند، متفق‌القولند که قرآن سه بار جمع آوری شده است:

- بار اول: در حضور پیغمبر اکرم (ص)، که در اصطلاح، جمع در زمان رسول خدا را «تألیف» می‌نامند.
- بار دوم در خلافت ابوبکر و به اقدام او که قرآن بین الدفتین (بین دو جلد) قرار گرفت که به آن «جمع» گفته می‌شود و
- بار سوم، در زمان عثمان است: کاری که در زمان عثمان انجام شد «نسخ» و یا نسخه برداری و تکثیر نسخه «امام» نام نهاده شده است. (۸۷)

باز تمامی تاریخ نویسان که در مصحف گشتن قرآن نوشته‌اند متفق‌القولند که نخستین جامع قرآن رسمی قرآن میان دو جلد ابوبکر است. بلافاصله بعد از رحلت پیامبر، جنگ یمامه اتفاق افتاد که در آن جنگ ۷۰ تن از حافظان قرآن کشته شدند. البته در مورد عدد کشته شدگان اختلاف است ولی کمترین عده ۷۰ نفر ذکر شده. چون ترسیده شد که جنگ‌های دیگری پیش بیاید و حافظان دیگری کشته شوند، به ابوبکر پیشنهاد شد که قرآن را جمع‌آوری و قرآنی رسمی تهیه کند تا از دستبرد حوادث مصون و محفوظ باقی بماند. با مشورت‌هایی که صورت گرفت، ابوبکر تصمیم به جمع‌آوری قرآن کرد. ابوبکر زید را مأمور ساخت که با کمک اصحاب رسول خدا، حافظان و کاتبان وحی قرآن، که در آن دوران از هر جهت مراقب بودند که قرآن از هر کم و زیادی مصون بماند، قرآنی رسمی تهیه کند. این کار به بهترین وجهی انجام پذیرفت. اما برای اولین بار بود که قرآن بین دو جلد قرار می‌گرفت یعنی «بین الدفتین» می‌شد. قرآن جمع‌آوری شده را در جعبه‌ای نهادند و این نسخه برای مراجعه شخص خلیفه بود. لازم به یادآوری است که ابوبکر بعد از رحلت پیامبر به

خلافت رسید و ۲ سال و ۳ ماه خلیفه بود. یعنی این که این قرآن رسمی حدود ۱۷-۱۸ ماه بعد از رحلت پیامبر مصحف شده است. بنابر این اولین نسخه رسمی، اگر نه یک سال، قطعاً کمتر از دو سال بعد از رحلت پیامبر تدوین شده است. نه « و بیست سال پس از » فوت پیامبر.

این نسخه نزد ابوبکر بود و بعد طبق وصیت ابوبکر در اختیار عمر قرار گرفت. پس از عمر هم طبق وصیت او آن را در اختیار دخترش حفصه - همسر گرامی رسول الله (ص) قرار دادند.

مؤرخین و کسانی که تاریخ مکتوب شدن قرآن در یک مصحف را نقل کرده اند (از قبیل حارث محاسبی، حاکم، ابن ابی داود، سیوطی، زرکشی، ابو عبدالله زنجانی، دکتر رامیار، آیت الله خوئی و...) آورده اند که پیامبر سعی بلیغی داشت بر مکتوب کردن وحی. علاوه بر حفظ آیات قرآن، هر آنچه را به وی وحی می شد، درجا، از کاتبان وحی می خواست مکتوب کنند. بسیاری تصریح کرده اند که قرآن در عهد رسول خدا مکتوب و گردآوری شده است. فرض کنیم اگر غیر از خود قرآن، هیچ تاریخ و سند دیگری هم در دست نبود، آیا قرآن در زمان رسول خدا مکتوب نمی شد و مکتوب های کاتبان بارها با یکدیگر مقابله و از صحت مکتوب ها اطمینان حاصل نمی شد؟ پس قرآن مکتوب وجود داشت حافظان قرآن نیز وجود داشتند. قرآن محفوظ آنها نیز با قرآن مکتوب مقابله می شد. حارث محاسبی در کتاب **فهم السنن** نوشته است: « نوشتن قرآن کار جدیدی نیست. زیرا که پیغمبر اکرم (ص) به نوشتن آن امر می فرمود. ولی در رقعها و کتفها و عُسبها پراکنده بود و این کار مثل این است که: اوراق پراکنده ای در خانه رسول خدا (ص) یافت می شد که قرآن در آن اوراق نوشته شده بود. کسی آمد و آن ها را جمع کرد و با ریسمانی به هم بست تا چیزی از آنها گم نشود. » (۸۸)

در دوران پیامبر عده ای بودند که قرآن را جمع آوری کرده و تاریخ آنها را با نام آورده است. پس از رحلت پیامبر هم عده ای به این کار پرداختند. در رأس آنها امام علی قرار داشت که فرمود: « من سوگند یاد کرده ام که تا قرآن را جمع آوری نکنم، نه عبا بر دوش افکنم و نه از خانه بیرون روم. » (۸۹)

انسانهای خیلی عادی و معمولی نظیر من و آقای سروش و دیگران، وقتی در طول عمر خود، مطلبی را می نویسند، و یا امری را به سامان می رسانند، برای این که نتیجه دسترنج شان گرفتار تغییر و تبدیل نشود و از باد و باران گزند نیابد، تدابیر مختلفی را به کار می گیرند. حال چگونه می شود باور کرد: پیامبری که نتیجه زحمات ۲۳ سال رسالتش و کتاب حاصل وحی که در بردارد تاریخ زندگی و عملکرد او و چگونگی عمل کردن به پیامی که او پیام گزارش بود، را مکتوب نکند و خود به تدوین آن نپردازد؟ آیا باور کردنی است که نمی دانسته قدرت در کمین است و قرآن را گرفتار کاست و افزود می کند؟ سوره ها و قرار گرفتن آیه ها در آنها، گویای توجه کامل به خطرهای در کمین است. زیرا کتاب را مصون از تحریف و کاست و افزون کرده است. با توجه به قرآن، واقعیتی که در اختیار ما است، آیا عقل سلیم می تواند باور کند پیامبر کتاب خود را در اوراق پراکنده و حافظه حافظان آن، برجا گذاشته و با زندگی وداع گفته است؟ آیا در واقعیت بنمودن اسطوره تا آنجا باید پیش رفت که برای پیامبر حد اقل شعور را هم قائل نشد؟

آقای سروش نمی پرسد که نام قرآن از کجا آمده است و چرا بر این مجموعه قرآن نام نهاده شده است. اگر می پرسید، در پی پاسخ می شد، در می یافت که قرآن معانی مختلف دارد: بعضی از آیات دلالت بر کتاب بودن به همین معنایی که ما امروز از کتاب در سرداریم، دارد. یعنی این که مجموعه ای به هم پیوسته اصول و حقوق و قواعد و فروع و تجربه ها و درس ها است. حقیقت هم همین طور است. هر آیتی که نازل می شد پیامبر به کاتبین وحی می فرمود: این آیت را در فلان سوره قرار دهند و جای آن را در سوره نیز معین می کرد. **به هنگام رحلت پیامبر این مجموعه در خانه پیامبر وجود**

داشت. افزون بر این که بعضی کاتبین وحی علاوه بر نسخه‌ای که برای پیامبر می‌نوشتند، برای خود نیز نسخه‌ای تهیه می‌کردند. نام بعضی از این نسخه‌ها را نیز تاریخ ثبت کرده‌است.

نام را پیامبر و یا صحابه بدان نداده‌اند، بلکه خداوند خود این کتاب آسمانی را «قرآن» نامیده است. قرآن از همان ابتداء به این نام، یعنی «قرآن» معروف بوده است؛ زیرا با همین نام، در بعضی از آیتها، از آن نام برده شده‌است. (۹۰)

* و اما مصحف:

از زمان صحابه «مصحف» به همان معنای لغوی آن، یعنی کتاب جلد شده، بر قرآن اطلاق شده‌است. در لسان اهل بیت (ع) نیز مصحف در همان معنای لغوی آن استعمال شده‌است.

لسان‌العرب می‌گوید: مصحف از صُحُف گرفته شده و جمع صحیفه است. به معنای آنچه که در آن نوشته می‌شود است (۹۱) و المفردات فی غریب القرآن آن را به معنای مجموعه میان دو جلد. (۹۲) آورده‌است. بنابراین مصحف به کتاب جلد شده گفته می‌شود، حال چه قرآن باشد چه غیر قرآن.

لغت نامه دهخدا:

مصحف. [م / م / م / ح] (ع) نامه‌های فراهم آورده شده. (ناظم الاطباء). || کراسه. ج، مصاحف. (منتهی الارب) (از ناظم الاطباء). کراسه. (دهار) (زمخشری). رجوع به کراسه شود. || چیزی که در او صحیفه‌ها و رساله‌ها جمع شود. (از غیاث) (از آندراج). مجموعه اوراقی که در یک جلد جای دهند. جلد. مجلد: این کتاب را [یعنی قرآن را] بیاوردند از بغداد چهل مصحف بود. (ترجمه تفسیر طبری ج ۱ ص ۵ ||). (کتاب آسمانی. || (اخ) قرآن مجید. (ناظم الاطباء)

«مصحف» در زمان صحابه هم به همان معنای لغوی آن استعمال شده‌است؛ یعنی به معنای نوشته جلد شده. قرآن و غیر آن را مصحف می‌گفته‌اند. در تاریخ، از برخی صحابه نام برده می‌شود که برای خود، قرآن را در مصحف‌هایی جمع کرده بوده‌اند. این مصحف‌ها که به نام خودشان مشهور بود: مانند مصحف عایشه، مصحف حفصه، مصحف ابی بن کعب، مصحف ابن مسعود و ... همه این مصاحف بعد از رحلت پیامبر گرامی اسلام (ص) به این نام مشهور شدند.

نمونه دیگری از تقلای سروش بر رؤیا و مغشوش باوراندن قرآن جالب است، او می‌نویسد:

«مسئله این فرضیه در اینجاها کاربرد دارد و بسیاری موارد نظیر این یا اینکه قرآن هنوز کتاب نبود که پیغمبر به اش می‌گفت کتاب. می‌گفت این کتابی است که نازل شده، هنوز کتاب نشده بود، بنده این را در رو عیا می‌دیده کتاب را.» (۹۳)

دلیلی که او می‌تراشد اینست: پیامبر می‌گفته کتاب دارد. اما چون هنوز کتاب کامل نشده بود، پس آن را در خواب می‌دیده است! اما اگر خود وی خویشان را از اسطوره‌ای که ساخته‌است، رها کند، سخن خویش را نه عوام‌پسند که ابله پسند می‌یابد. چراکه پیامبر یعنی کسی که «کتاب خدا» را ابلاغ می‌کند. پس کتاب نزد خداوند کامل بود. آیا او براستی فکر می‌کند حتماً باید کتاب تمام شود، تا که پیامبر بگوید کتاب دارد؟ تمام کسانی که در صدد نوشتن کتاب می‌شوند، ابتداء در ذهن خود، طرح کتاب را می‌ریزند. روش خویش را تعیین و سپس، بخش‌ها و در هر بخش، فصل‌ها و در هر فصل، قسمت‌ها را طراحی می‌کنند و چون به نگارش کتاب مشغول می‌شوند، می‌گویند: کتاب می‌نویسم. من خود، وقتی در زندان بودم، طرح نوشتن چندین کتاب در باره انقلاب را در ذهن ریختم و با خود گفتم اگر عمری باقی بود، این کتاب‌ها را می‌نویسم. هر کس دیگر نیز، در ذهن خود، کتاب را طراحی می‌کند. وقتی بخش اول کتاب را به نوشته در می‌آورد، می‌گوید: کتاب من. چون می‌داند که در کار خلق یک کتاب است. آیا آقای سروش و یا دیگران غیر از این

می‌کنند؟ آیا او می‌پندارد قرآن نزد خداوند نیز هنوز کتاب نشده بود؟ آیا او نمی‌داند یا باید بپذیرد خداوند هست و کتاب از او است و یا نیست؟ زیرا با وجود خداوند و با تصریح قرآن بر این که کتاب خدا است، این ادعا که هنوز کتاب کامل نبوده و چون پیامبر کامل نشده را کتاب می‌خوانده، پس آنرا در خواب می‌دیده، نه به کاربردن زبان عوام فریب که به کاربردن زبان ابله فریب است.

او این زبان را به کار می‌برد تا بگوید قرآن ناقص، مغشوش و غیر علمی است و باید آن را خوابگزاری کرد. به گفته او توجه کنیم:

«قرب محمد(ص) با خدا، کلام و رؤیای او را الهی می‌کند بدون این که ذره‌ای از محمدی بودن آن بکاهد، و لذا درست است که:

گرچه قرآن از لب پیغمبر است // هر که گوید حق نگفت، او کافر است
و در عین حال درست است که:

دم که مرد نایی اندر نای کرد // در خور نای است نه در خورد مرد

یعنی محمد(ص) از خدا پر می‌شود و خدا به قیامت و قواره محمد(ص) درمی‌آید و لذا سخن محمد در خور علم محمد است، نه در خور علم خدا. چون نوری بی‌رنگ که از حبابی رنگین بتابد و رنگ حباب را بگیرد. محدودیت زاینده نقصان است و هیچ محدودی نمیتواند کامل باشد. نقصان مؤثر در اثر و نقصان مؤلف در تألیف جاری می‌شود و لذا قرآن که تألیف انسانی بدیع و رفیع، اما ناقص و محدود است، به هیچ روی و از هیچ نظر نمی‌تواند کامل باشد. محمد خود واقف و معترف بود که: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ (خدایا تو را چنانکه باید شناخته‌ایم) و اگر شناختش از خدا، که قرب عاشقانه با وی داشت، چنین است، از دیگر چیزها چه میتوانست بود؟ پس ورود نقصانهای علمی و فلسفی در قرآن جای هیچ شگفتی ندارد. (ربّ زدنی علماً)» (۹۴)

* براین مدعای او، چند اشکال وارد است:

● **اشکال یکم:** از قرار هنوز جسارت آنرا ندارد که حرف آخر را بزند و بگوید: قرآن ممکن است از محمد هم نباشد. اگر این ترس را دارد، بسا علت این باشد که مولانا در مثنوی گفته است:
گرچه قرآن از لب پیغمبر است // هر که گوید حق نگفت، او کافر است

اگر صریح بگوید قرآن از پیامبر نیست، با مولوی چه کند؟ چون خود می‌گوید: «اکنون ۵۰ سال است که من با او زندگی می‌کنم و این را حقیقتاً نه مجازاً عرض می‌کنم. روزی نیست که من به او نیندیشم، از او نگویم، با او سخن نگویم یا به آثارش مراجعه نکنم یا شعری از اشعار او را در خاطر خودم نگردانم، یا در نوشته‌ای به کار نبرم یا در خطابه‌ای از آن استفاده نکنم. لذا [مولوی] با زندگی روحی و فکری من از هر کس دیگری عجین‌تر و نزدیکتر است». تناقضی را که سخنش دربردارد نمیتواند ببوشاند: مولوی می‌گوید «هرکه گوید حق نگفت، او کافر است» (۹۵) و او می‌گوید: «و بیست سال پس از وفاتش، آنها را در دفتری گرد آوردند و نام مصحف بر آن نهادند!»؛ آخر نه مگر وقتی از آیات نوشته در اوراق پراکنده و مانده در حافظه‌ها ۲۰ سال گذشت، احتمال همه نوع تحریف و جعل آیتها و وارد کردن آنها در مصحف می‌رود؟ این تناقض حلقه‌ای از حلقه‌های زنجیر تناقض‌ها است. در حلقه تناقض‌های پیشین و تناقض‌های دیگر است:

● **اشکال دوم:** قسمتی از آیت ۱۱۴ سوره طه که پیامبر را به نیایش (ربّ زدنی علماً) امر می‌کند را در قالبی از عبارات ریخته است که معنی مقلوب گشته است: پیامبر به نقص علم خویش اعتراف می‌کند. بنابراین، قرآن رؤیائی «مغشوش» بیش نیست. اما ساخته او نه معنی آیت ۱۱۴ سوره طه که جعل معنا و جانشین کردن آن به جای معنای

روشن و سرراست آیت است. حقیقت را مقلوب می‌کند تا اسطوره ساخته ذهن خود را واقعیت و حقیقت بیاوراند. آیت روشن و واضح می‌گوید قرآن کلام خدا است و از پیامبر می‌خواهد شکیباً باشد و بعد از دریافت تمام آیت، زبان به سخن باز کند. هرگاه رؤیا بود، این دستور بی‌معنا می‌شد. و باز به پیامبر و از طریق او به همه انسان‌ها که نیایش کنند خداوند علم آنها را بیشتر کند. چون اجابت دعا درگرو کوشش است، پس در افزودن بر علم خویش بکوشند. چرا دستور به نیایش می‌دهد؟ زیرا پیامبر نباید بپندارد همین که آغاز آیت را دانست، آن را تا پایان دانسته است. آیا آیت « پس بلند مرتبه است خداوندی که ملک حق است. و تو قرآن را پیش از آن که وحی آن به تو کامل شود به شتاب مخوان و بگو پروردگارا مرا دانش بیفزای» صریح‌تر از این باید بگوید کلام از خداوند و گویای علم او است و پیامبر ابلاغ‌کننده آن است؟ اینک بر خوانندگان است که به گفته سروش (لذا سخن محمد در خور علم محمد است، نه در خور علم خدا) بازگردند و شدت تناقض آن را با حقیقت، یعنی آنچه در آیت آمده است، اندازه بگیرند.

* آیا علم کامل نزد ما انسان‌هاست؟:

باید به این نکته توجه داشته باشیم که علم ما از علم‌الیقین بسیار بدور است. در قیاس با آن، بسیار ناچیز و جزئی است. لذا نیابستی در پی یافتن اندک علمی، غرور ما را فرا بگیرد و علم ناچیز را علم‌الیقین بینگاریم و آغاز یک کلام را کافی برای علم بر همه آن بشماریم. آموزش بزرگ آیت ۱۱۴ سوره طه این است.

علم تا بی‌نهایت بر خود می‌افزاید. آنچه امروز بر ما مجهول است، ممکن است فردا معلوم بگردد. به یمن علم جستن و مجهول را معلوم کردن. همانطور که بسیاری از مسائل که امروز در حوزه علم ما قرار گرفته‌اند، تا دیروز بر ما مجهول بودند. پس، به صرف این که چیزی بر ما مجهول است، نباید به انکار آن پردازیم. تواضع علمی ایجاب می‌کند که به قول ابن‌سینا عمل کنیم یعنی آن را در «بقعه امکان» قرار دهیم. باز، تواضع علمی ایجاب می‌کند آنچه را گمان می‌کنیم می‌دانیم، علم‌الیقین نپنداریم. هر دو روش با دانشجوی خوانائی ندارند و بیراهه‌چهل بر چهل افزودن هستند.

می‌توانیم بگوئیم و حق ما هم است که بگوئیم من بر این موضوع علم ندارم. یا صحت آن بر من ثابت نشده است. یا علم من بدان قد نمی‌دهد. اما انکار کردن هرآنچه اندر نمی‌یابیم، به صرف علم نداشتن بر آن، علم ستیزی و یا چماق کردن است. در همین قرن بیستم و نیز در سالهای اول قرن بیست و یکم مسیحی، مرگ و ویرانی، همه با ادعای داشتن علم، اندازه می‌شناسد؟ تکرار کنیم که علم تا بی‌نهایت بر خود می‌افزاید. روز به روز بر علم ما در تمامی زمینه‌ها افزوده می‌شود. اگر غیر از این باشد، یا باید بگوئیم حد علم همین است که اینک داریم و بیشتر از این نمی‌توان علم جست و یا باید بگوئیم علم ما مطلق و علم‌الیقین شد. هر دو این ادعا ضد علمی‌ترین ادعای ممکن است. حال ببینیم قرآن در مورد علم بشر و میزان آن و انکارها به خاطر فقدان علم چه می‌گوید:

... نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّنْ نَّشَاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (یوسف/۷۶) ●

... درجات هر کس را که بخواهیم بالا می‌بریم و فوق هر صاحب دانشی، دانشوری است. و یا برتر از هر دانائی، دانائی است. پس نباید به علم و یا دانائی خود مغرور بود.

● علم بشر محدود و ذره‌ای از علم خداوند است

«... يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ... (بقره/۲۵۵)

... آنچه پس و پیش آنها است می‌داند و آنها به چیزی از علم او آگاهی ندارند مگر به مقداری که او خواهد...» یعنی علم خدا نامحدود است و حال و گذشته و آینده را در بر می‌گیرد.

حال که چنین است باید از خداوند خواست و خود کوشید و بر علم خویش روز به روز افزود.

● **فَتَعَلَى اللَّهِ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا (طه/۱۱۴)**

«پس بلند مرتبه است خدا، ملک حق است. و در [خواندن] قرآن، پیش از آن که وحی آن بر تو پایان یابد، شتاب مکن، و بگو: پرودگارا! بردانم بیفزای». همان‌طور که توضیح داده شد این آیت علاوه بر این که به پیامبر می‌گوید. در خواندن قرآن شتاب مکن و بگذار تا وحی تمام شود یعنی میندار که علم تو کافی است و در آغاز دریافت وحی، تمام آنچه بر تو نازل می‌شود علم می‌یابی. آیت به او رهنمود می‌دهد مدام افزایش علم و آگاهی خویش را از خداوند طلب کند. چون زیادت علم تواضع و شکیبانی را بیشتر می‌کند به انسان می‌آموزد در آغاز و وسط یک پیام خود را عالم به آن بشمارد. بعد از پیام نیز علم بر آن را به روشی حاصل کند که پیام می‌آموزد.

بعد از تحریف تاریخ در مورد جمع آوری قرآن و این که «ناقص و محدود است»، سروش با توسل به قول ابن عباس و «هرمنوتیک» می‌خواهد به دیگران بفهماند که مفسران در فهم مبین بودن قرآن «۱۴۰۰ سال است که مفسران دماغ بیهوده پخته اند و جهد بی‌توفیق کرده‌اند و آب به غربال پیموده‌اند». سروش می‌نویسد:

«از دوست مشفق مکرم در عجبم که در دوران اوج فلسفه زبان و دانش هرمنوتیک (تئوری تفسیر)، از «مبیین» بودن امری (زبان) سخن می‌گوید که امروزه اولین وصفش نزد دانایان فن اینست که ذاتاً ناشفاف است! لاجرم به قیاس با سخن ایشان باید گفت ۱۴۰۰ سال است که مفسران دماغ بیهوده پخته‌اند و جهد بی‌توفیق کرده‌اند و آب به غربال پیموده‌اند و هیاهوی گراف در انداخته اند و پرده بر چهره شفاف حقیقت کشیده‌اند و شراب صافی قرآن را دُرْدالود کرده‌اند و راز «مبیین» بودن قرآن را در نیافته‌اند!

امام علی(ع) که ابن عباس را به محاجه با خوارج فرستاد، به او توصیه کرد که با آنان به گفتار پیامبر احتجاج کن نه با قرآن! چون قرآن «حمّال ذو وجوه» است، یعنی احتمالات بسیار در آن می‌رود. تقول و یقولون: «تو می‌گویی و آنها هم می‌گویند و به جایی نمی‌رسید». و گفت قرآن: لاینطق بلسان و لابذله من ترجمان: «قرآن خود سخن نمی‌گوید و مترجم لازم دارد». مستفاد ازین مقدمات اینست که «مبیین» خود چندان مبین نیست و باید تبیین شود! به قول حافظ:

گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تا من بوده‌ام گفتم منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند» (۹۶)

* در نوشته‌او توجه کنیم و بپرسیم چرا تناقض می‌گوید و تناقض‌های قول خود را در نمی‌یابد؟:

● می‌گوید قرآن شفاف و سرراست نیست. به فلسفه زبان و هرمنوتیک متوسل می‌شود که گویا بنابر آنها، زبان «ذاتا ناشفاف» است. غیر از این‌که مبهم ویژگی زبان قدرت و شفافیت ویژگی زبان آزادی است و غیر از این‌که کتاب مدعی است که حق است و شفاف، پس باید به روشی که کتاب در خود دارد آن را خواند، قول آقای سروش متناقض است. زیرا وقتی می‌گوید قرآن شفاف نیست، می‌گوید ادعای شفاف بودن آن دروغ است. این ادعا با قول دیگر او که بنابر آن، پیامبر از خدا پر بود، در تناقض است. خدائی که پیامبر از او پر بود دروغ می‌گوید و یا پیامبر از او خالی است و دروغ می‌گوید؟

● یک جا می‌گوید قرآن، نه علم خدا که علم پیامبر است. بدین‌سان علم بودن قرآن را تصدیق می‌کند الا این‌که علم خداوند نیست و کاستی‌ها دارد. اما آیا از ویژگی‌های علم شفافیت نیست؟ ابهام از ویژگی‌های جهل نیست؟ حتی اگر آمیختن علم و جهل را ممکن بدانند و علم پیامبر را آمیخته‌ای از علم و لاعلم بدانند، لاجرم علم آن شفاف و لاعلم آن مبهم می‌شود.

● او که مدعی است مفسران ره به جایی نبرده‌اند زیرا ندانسته‌اند که قرآن فرآورده رؤیاهای رسولانه است، در این‌جا تفسیرهای آنها را دلیل شفاف نبودن قرآن می‌انگارد. از خود نیز نمی‌پرسد اگر کار آنها صحیح است مدعی او دروغ و باطل است و اگر نیست، از چه رو، تفسیرهای مفسران را چماق می‌کند؟

● تناقض چهارم، استناد او به سخنان علی (ع) نادرست است: قسمت اول سخن آقای سروش مربوط است به خدعه عمرو عاص در جنگ صفین: که وقتی در جنگ صفین لشکریان معاویه قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و گفتند که قرآن بین ما و شما حکم باشد و بخشی از لشکریان امام به امام فشار آوردند که باید حکمیت را بپذیرد:

تاریخ گزارش کرده است که چون در جنگ صفین کار بر معاویه و سپاهیان سخت آمد و بیم شکست در اندرونشان رخنه کرد، چاره‌ای اندیشیدند و با کمک عمرو عاص قرآن‌ها بر سر نیزه کردند تا بتوانند از این راه سپاه عراق را وادار به آتش بس نمایند و چنین هم شد؛ لیکن حضرت علی چون خود را در یک گام مانده به پیروزی دید نخواست این بخت پیش آمده را از دست بدهد؛ پس به سپاهیان دستور داد که بزنید این قرآن‌ها را که نشانه فریب و نیرنگند؛ چون حضرت با مخالفت یارانش مواجه شد فرمود: بزنید این‌ها را که قرآن ناطق منم.

«بندگان خدا، جنگ با دشمن خویش را ادامه دهید که معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح و ضحاک بن قیس اهل دین و قرآن نیستند. من آنها را بهتر از شما می‌شناسم، من از کودکی با آنها بودم. بدترین کودکان بوده‌اند و بدترین مردان، وای بر شما! اینان که قرآن بالا برده‌اند نمی‌دانند در آن چیست و آن را به خدعه و نفاق و مکر بالا برده‌اند» (۹۷) ابن قتیبه نیز همین مطلب را مختصرتر آورده است: «علی گفت: به سوی حق برگردید و با دشمنان خود بجنگید، معاویه و یاران وی از پیروان دین و قرآن نیستند. من آنان را بهتر می‌شناسم، وای بر شما!، به خدا سوگند، آنان قرآن را از روی حیله و فریب بالا برده‌اند» (۹۸). آنها از امام نپذیرفتند و گفتند: «وقتی ما را به کتاب خدا دعوت می‌کنند نمی‌توانیم نپذیریم» (۹۹)

امام با آنها اتمام حجت کرد و بعد از حکمیت وقتی بر امام شورش کردند، امام به آنان گفت: «شما را به خدا می‌دانید وقتی مصحفها را بالا بردند و گفتید که دعوت به کتاب خدا را می‌پذیریم، گفتیم من این قوم را بهتر از شما می‌شناسم، که در کودکی و بزرگی مصاحبشان بوده‌ام،... اما رأی مرا نپذیرفتید و گفتید: نه از آن‌ها می‌پذیریم... و چون بر پذیرفتن اصرار کردید با حکمان شرط نهادیم که آنچه را قرآن زنده می‌دارد زنده بدارند و آنچه را قرآن ناچیز می‌کند ناچیز بدارند و ما نمی‌توانیم با حکمیتی که به حکم قرآن حکم می‌کند مخالفت کنیم، اگر جز این کنند از حکمان بیزاریم» گفتند: «بما بگو آیا این عدالت است که مردان در کار خون‌ها حکمیت کنند؟» (۱۰۰) اینجا بود که امام به آنان فرمود: «ما مردان را حکم نکرده ایم قرآن خطی است مکتوب میان دو جلد که سخن نمی‌گوید و مردان از آن سخن می‌گویند» (۱۰۱) این مطلب در نهج البلاغه خطبه ۱۲۵ که امام در مورد خوارج صحبت می‌کند، عیناً آمده است.

«قرآن خطوطی است که در میان دو جلد قرار گرفته و سخن نمی‌گوید بلکه نیازمند به مترجمان است و تنها آن گروه از انسانها (ی آگاه و قرآن شناس) می‌توانند از آن سخن بگویند.» (۱۰۲)

قسمت دوم قول آقای سروش مربوط می‌شود به خروج خوارج. او می‌گوید: «امام علی (ع) که ابن عباس را به محاجه با خوارج فرستاد، به او توصیه کرد که با آنان به گفتار پیامبر احتجاج کن نه با قرآن! چون قرآن «حمّال ذو وجوه» است، یعنی احتمالات بسیار در آن می‌رود. تقول و یقولون: «تو می‌گویی و آنها هم می‌گویند و به جایی نمی‌رسید». این قول از حدیثی برگرفته شده است که محمد بن سعد در الطبقات خود آورده و ذکر هم کرده است که **سند این حدیث ضعیف است.**

ابن سعد در الطبقات الکبری طبقات از عکرمه نقل می‌کند: شنیدم که ابن عباس از خوارج کسانی که حکومت را انکار کردند و از علی بن ابی طالب دوری جستند سخن می‌گفت، که دوازده هزار نفر از علی فاصله گرفتند، سپس علی به من گفت که برو با آنها مذاکره کن و آنان را به کتاب و سنت دعوت بده و با قرآن با آنها مجادله نکن چون قرآن قابل تأویل می‌باشد (یعنی قرآن ذو وجه است) اما با سنت با آنها به مجادله بپرداز زیرا از سنت راه فراری ندارند. سپس ابن

عباس به طرف آنها رفت و با سنت با آنها به مباحثه پرداخت و هیچ حجتی در دست آنها باقی نماند. ولی ابن سعد متذکر می شود که سند این روایت ضعیف است. (۱۰۳)

اما خطیب البغدادی در کتابش الفقیه و المتفقہ این روایت را به ابن عباس نسبت می دهد و چنین روایت می کند: که عده ای از اهل الاهواء با علی بن ابی طالب مخاصمه کردند، و ابن عباس گفت: قرآن آسان و حمل و قابل تأویل می باشد شما می گوئید و آنان می گویند، پس با آنها با سنت محاجه بکن که با سنت نمی توانند دروغ بگویند. (۱۰۴)

جالب اینجاست که ابن سعد و ناقلین از ابن سعد این روایت را به علی نسبت داده اند ولی خطیب بغدادی به ابن عباس نسبت می دهد و می گوید که این کلام ابن عباس است و نه به عکس کلام علی! و همانطور که مشاهده می شود در سند روایت یحیی بن عبدالله البابلتی می باشد که از دیدگاه علماء رجال، جرح و تعدیل ضعیف می باشد. تمام علمای حدیث شناس بر ضعف روایت های یحیی بن عبدالله البابلتی متفق القول هستند. و گذشته از یحیی در سند این روایت حسن بن جعفر السمسار ابو سعید می باشد که باز هم ضعیف می باشد و به روایت های اعتنائی نمی شود. ابن حجر در لسان المیزان (کتابی که به شناسائی رجال و راویان حدیث (سند حدیث) اختصاص داده شده، می گوید: این روایت جداً ضعیف است: (۱۰۵) از طرف دیگر:

از ابن عباس روایت شده که "القرآن ذلولٌ ذو وجوه، فاحملوه علی أحسن وجوهه"، قرآن آسان و قابل تأویل و توجیه می باشد، آن را بر بهترین وجه حمل کنید.

علامه ناصرین البانی از حدیث شناسان بنام جهان معاصر می باشد در کتاب سلسلة الأحادیث الضعیفة والموضوعة جلد سوم صفحه ۱۲۷ می گوید: این روایت را دار الفطنی در مجمع الزوائد خود صفحه ۴۸۵ از زکریا بن عطیه از سعد بن خالد نقل می کند که محمد بن عثمان از عمرو بن دینار از ابن عباس نقل می کند، من (البانی) می گویم که سند این روایت به خاطر سه علت در آن جدا ضعیف می باشد.

اولاً: مجهول بودن محمد بن عثمان، ابن ابی حاتم می گوید که از پدرم شنیدم می گفت که عثمان بن سعید مجهول الحال می باشد،

ثانیاً: سعید بن حاتم. أصلاً در کتب رجال اثری از او به عنوان راوی وجود ندارد.

ثالثاً: زکریا بن عطیه که که منکر الحدیث می باشد یعنی همیشه احادیث منکر و ضعیف را روایت می کند و اضافه بر آن مجهول الحال می باشد. (۱۰۶)

در حالی که روایات زیادی با اسناد غیر ضعیف و درست وجود دارد، یک چنین روایتی با اسناد ضعیف چه اعتباری می تواند داشته باشد؟ به ویژه که گفته های صریح امام علی در مورد قرآن چنان بین و آشکار است که داد می زند این روایت دروغ است. نقشی که امام برای قرآن قائل است و تعابیری که در مورد قرآن در نهج البلاغه به کار می برد بی نظیر و شگفت انگیز است. و قرآن را آنگونه که شایسته و بایسته است، معرفی می کند. بخشی از این سخنان امام در زیر می آید آشکارا می گوید که آن روایت جعلی است:

۱- «خداوند متعال می فرماید: هیچ چیزی را در قرآن فروگذار نکردیم و فرمود در آن هر چیزی بیان شده و ذکر فرموده است که بعضی از قرآن تصدیق می کند بعض دیگرش را و اختلافی در آن نیست، پس فرمود: این قرآن اگر از جانب غیر خدا بود، هر آئینه در آن اختلاف بسیار می یافتید. و ظاهر قرآن کریم شگفت آور و نیکو و باطن آن ژرف و بی پایان است و عجائب و غرائب آن پایانی ندارد و تاریکیها رفع نمی گردد مگر به وسیله آن.» (۱۰۷)

۲- «و کتاب خدا در میان شما گویائی است که زبانش خسته نمی شود و خانه ای است که ارکان آن خراب نمی شود و غالب است که یارانش شکست نمی خورند.» (۱۰۸)

۳- «و بدانید این قرآن پند دهنده ای است که خیانت نمی کند، و راهنمایی است که گمراه نمی نماید و سخنگویی است که دروغ نمی گوید، و کسی با این قرآن ننشست مگر آن که چون از پیش آن برخاسته هدایت و رستگاری او افزایش یافت یا کوری و گمراهی او کم گردید... خداوند سبحان هیچ کس را پند نداد به مانند این قرآن که ریسمان محکم و استوار خداست راه او است که خیانت نمی کند، و در آن است بهار دل و چشمه های علم و دانش و دل را جز آن صیقلی نیست و جلا دهنده دلهاست از زنگ نادانی و گمراهی، و چون در قرآن چشمه های علوم و معارف است، پس اگر علوم دیگر دل را جلا دهد برای آنست که آن علوم به قرآن منتهی می گردد.» (۱۰۹)

۴- قرآن امر کننده (به معروف) و نهی کننده (از منکر) است، خاموشی است گویا، وحجت و برهان خدا است بر بندگانش که از ایشان بر (عمل به) آن پیمان گرفت، و آن ها را در گرد آن قرار داد، نور آن را تمام گردانید و دین خود را بسبب آن کامل گردانید. (۱۱۰)

۵- «پس قرآن را به او فرستاد، و قرآن روشنایی است که قندیلهای آن خاموش نمی شود، و چراغی است که افروختگی آن فرو نمی نشیند، و دریائی است که ته آن پیدا نمی گردد، و راهی است که سیر در آن گمراهی ندارد، و شعاعی است تابان که روشنی آن بی نور نمی شود، و جدا کننده است (میان حق و باطل) که دلیل آن ناچیز نمی گردد، و بنائی است که پایه های آن ویران نمی شود، و بهبودی است که بیماری های آن را خوف و بیمی نیست، وارجمندی است که یاری کنندگان آن شکست نمی خورند، و حقی است که مددکاران آن مغلوب نمی شوند...» (۱۱۱)

باوجود این وصفها که امام از قرآن می کند، و نقشی که برای قرآن بر می شمارد، غیر ممکن است که گفته فوق از آن حضرت باشد و به احتمال قوی آن حدیث را قدرت پرستانی که خواسته اند از زبان امام علی قرآن را از نقش خود بیندازند و با حدیث و روایت به قدرت های خود مشروعیت دینی ببخشند و یا کسانی که خواسته اند آگاه و یا نا آگاه قرآن را با حدیث و روایت جانشین کنند چنان حدیثی از قول او ساخته شده است.

آیا اگر بنا بر صداقت و به کاربردن روش علمی بود، چرا نباید به این گفته های امام علی (ع) در مورد قرآن که ناقض آن روایت ضعیف است استناد جست؟

آیا سروش نباید از خود بپرسد: از چهره کار خود را به جایی رسانده است که برای اثبات مدعای خود به سند ضعیف توسل می جوید؟ آیا نباید از خود بپرسد: بر فرض که قول از علی باشد، نیازمندی یک متن به مترجم، چرا باید مزاحم شفافیت آن باشد؟ آیا آقای سروش نمی داند که در مورد اخبار باید تفکر و تعقل کرد و به صرف شنیده و یا خواندن خبری، تحقیق ناکرده نباید آن را حقیقت پنداشت. امام علی در این مورد می فرماید: «چون خبری را شنیدید آن را از روی تدبر و اندیشه در آن دریابید نه از روی نقل لفظ آن، زیرا نقل کنندگان علم بسیار اند و اندیشه کنندگان در آن اندک.» (۱۱۲)

* تنزل دادن پیامبر در حد سعدی، حافظ و مولوی و حتی نازلتر:

● **مجری سنوالی را طرح می کند:** «برای خوابگزاری کردن شما معتقد هستید باید سراغ عالمان علوم دیگر هم رفت، علوم انسانی، علوم طبیعی از جمله گفتید انسان شناس ها. رویا پنداشتن قرآن یک پیامدهائی دارد که اتفاقاً عالمان در موردش صحبت کرده اند. در مورد خود رویا صحبت کرده اند. آنها که در مورد انسان، روحیات انسان، مغز انسان مطالعه کرده اند، می گویند که رویا آن چیزی است که ما وقت روایت کردن می سازیم. تا قبل از آن به قول اینها زیگنالهایی است، نشانه هائی است که از یک بخش مغز، از ساقه مغز به بخش دیگر مغز می رود و اینها پراکنده است و نظمی درش نیست. معنایش این است که وقتی رویا گفته می شود، تازه نظم حاصل می شود. عملاً پی آمد این خواهد بود

که اگر شما معتقد هستید قرآن حاصل رؤیاهای پیامبر است معنایش این است که قرآن را پیامبر ساخته از مجموعه‌ای از نشانه‌هایی که به مغزش حادث شده و خودش نظم داده به اینها؟»

* **سروش پاسخ می‌دهد:** «بله من همین عقیده را دارم. پیامبر در واقع مؤلف قرآن است. یعنی من این را در نوشته‌هایم به صراحت آورده‌ام. که خداوند»

● **در اینجا مجری می‌گوید:** «آنها که این نظریه را می‌دهند می‌گویند آنچه که ما رؤیا می‌پنداریم، قبل از آن یک مجموعه کاملاً بی‌نظم و حتی لفظ بی‌معنا هم به کار می‌برند. این تحقیقات از دهه هفتاد میلادی شروع شده، می‌گویند مجموعه‌ای از نشانه‌ها، تصاویر بی‌معنا و بسیار پراکنده به مغز می‌آید، آن وقتی نظم پیدا می‌کند که ما شروع می‌کنیم به روایت کردن اینها، در واقع روایت کردن اینها ساختن اینها است؟»

* **سروش سخن مجری را تأیید می‌کند و می‌گوید:** «بله! من واقفم به آن مطلب ولی توجه بفرمائید، محصول مهم است چون این بی‌نظم نزد همه هست. ولی وقتی که محصول کارخانه را شما می‌بینید در نزد بعضی‌ها به صورت مثلاً اشعار فوق‌العاده در می‌آید، شعر حافظ و مولوی. در نزد بعضی‌ها سخنانی یابوهای در می‌آید لذا اینکه پیش از این چه بوده، آن قدر مهم نیست که بعد از این به چه صورت در می‌آید.»

● **مجری می‌پرسد:** «این مهم نیست که پیش از رسیدن به پیامبر چه بوده؟»

* **سروش پاسخ می‌دهد:** «ما اصلاً پیش و پس نداریم در اینجا. و حی را پیامبر تولید می‌کند. وحی در واقع تألیف پیامبر است. ببینید در واقع حرف من این است: خداوند یک شخصیتی آفریده همین و بس. بقیه اش به او واگذار شده، این شخص با این ظرفیتی که دارد و با تواناهایی که دارد به قول شما به آن زیگنال‌های بی‌نظم، نظمی می‌بخشد که وقتی ما آن‌ها را نظر می‌کنیم می‌بینیم چقدر پر مغز و پر معنی است عین حافظ که همین کار را می‌کرد، عین دیگران. تئوریسین‌ها همین طورند. ببینید اصلاً الفاظ که به خودی خود، الآن ایشان اشاره کردند گفتند پیامبر هیچ لفظ تازه‌ای نیاورد کاملاً درست است. پیامبر تصوراتی که در قوم خودش بود گرفت، تصدیقاتی تازه بنا کرد.»

● **وقتی بازرگان تکرار می‌کند که پیامبر می‌گوید «من از وحی تبعیت می‌کنم. یا به پیامبر می‌گویم: اتبع ما یوحی الیک یکجا می‌گوید: ما بدء من الرسل من که نوبرش را نیاورده‌ام، اولش که نیستم. من از آنچه به من وحی می‌شود تبعیت می‌کنم. قرآن راجع به داستان‌هایی که برای پیامبر می‌گوید مثلاً داستان یوسف.»**

* **در اینجا سروش سخن بازرگان را قطع می‌کند و از او می‌پرسد:** «ببخشید شما فکر نمی‌کنید که خود پیغمبر به خودش می‌گوید که پیروی کن از این وحی. حتماً باید فرض کنیم که یکی دیگر بیرون از او دارد می‌گوید، حافظا، سعدیا» و بعد می‌گوید: «و الله به نظر من اینها تیبینش ساده است. من نوشته‌ام در این باره. در قرآن این بحث را باید کرد که اصلاً خطاب کنند کیه؟ مخاطب کیه؟ ببینید ما عین این مسئله را در دیوان شمس داریم. در دیوان شمس واقعاً شما یک جاهایی نمی‌دانید که مولوی دارد حرف می‌زند، شمس است دارد حرف می‌زند، یک موجود دیگری بنام عشق است دارد حرف می‌زند، همه این تفسیرها هست. تا شما آن پیش فرضتان را منقح نکنید از این آیات نمی‌توانید نتیجه‌گیری کنید.»

قرآن و پیامبر را در حد دیوان‌های سعدی و حافظ و مولوی فروکاستن ستم به آنها نیز هست. زیرا آنان سروده‌های خود را فرآورده خواب و رؤیا نمی‌دانستند و می‌گفتند و به صراحت که از سرچشمه قرآن سیراب می‌شوند. پیش از این مدعای او را در باره مثنوی که «مکملی برای قرآن است، چون که در قرآن حق و عشق و محبت نیست» را نقد کرده و قول مولوی را در باره مثنوی خویش (تفسیر قرآن) آورده‌ام.

و او همچنان گرفتار تناقض گوئی است. زیرا می‌گوید: همان‌سان که در پایان هر غزل، سعدی و حافظ و سعدیا و حافظا، می‌گفته‌اند، پیامبر نیز به خود می‌گفته است. از وحی پیروی کن! در این صورت، تکلیف بر شدن او از خدا چه

می‌شود؟ خدای محیط بر پیامبر و پیامبر محاط در خدا، کدامیک با دیگری سخن می‌گوید؟ برابر قول سروش، خدا باید از پیامبر پر شده باشد. زیرا پیامبر است که جانشین خدا می‌شود و به خود می‌گوید: از وحی پیروی کن! انصافاً آشفتہ‌تر از این سخن گفتن ممکن است؟ آیا حافظ و سعدی و مولوی مدعی شده بودند غزل آن‌ها وحی خداوند است و یا به تشخیص سروش آنها خود نمی‌دانسته‌اند که بهنگام سرودن غزل، از خداوند پر می‌شده‌اند؟

و هنوز، فرض محال، محال نیست. فرض کنیم پیامبر خود به خویشتن می‌گفته از وحی پیروی کن. آیا او نمی‌دانسته است که پیامبر نیست؟ آیا ادعای پیامبری اش دروغ نمی‌شود؟ آیا کسی که خود به خود می‌گوید از وحی پیروی کن، می‌تواند از دیگران بخواهد از «کلام خدا» پیروی کنند؟ آیا چنین ادعایی تکذیب پیامبری و خدا نیست؟ چه شگفت سخنی است این سخن: «خداوند یک شخصیتی آفریده همین و بس. بقیه اش به او واگذار شده». عقل دریند اسطوره سازی، جز این نمی‌تواند که خدا و رسول او را در دو اسطوره ناچیز کند.

آیا تا به حال دیده یا شنیده شده است که کسی خودش به خود بگوید: «و اگر پیامبر سخن دروغی به ما می‌بست، حتماً او را با قدرت می‌گرفتیم. سپس رگ قلبش را می‌بریدیم و احدی از شما مدافع او نتوانست بود. و البته آن [قرآن] تذکری برای پرهیزگاران است. و همانا می‌دانیم که گروهی از شما [آیات آن را] تکذیب می‌کنند. و آن [تکذیب] مایه دریغ و حسرت کافران است.» (۱۱۳)

قرآن برای اطمینان خاطر ما، می‌فرماید:

اگر محمد (ص) بعضی از سخنان را بر ما ببرد توانش را می‌گیریم و رگ گردنش را قطع می‌کنیم و هیچ کس از شما نمی‌تواند مانع از آنچه بر سر او می‌آمد، بگردد. صریح می‌گوید: اگر محمد(ص) پاره‌ای از گفتار خود را به حساب قرآن آورد نه تنها قرآن را از دست او خارج می‌کنیم بلکه شاه‌رگ گردنش را هم قطع می‌کنیم و هیچ کس قادر نخواهد بود که او را از این عذاب برهاند و از او حمایت کند.

آیا عقل سلیم می‌تواند تصور کند قرآن تألیف خود پیامبر باشد و در آن، با مؤلف چنین سخن رفته باشد و باوجود این، مؤلف امین و صادق و... باشد؟ عقل چنین مؤلفی می‌تواند به معیت خداوند، هستی محض، درآید و روش معنویت با حق مطلق را بیاموزد؟ نه! نمی‌تواند. زیرا هرگاه عقل تا از استقلال و آزادی کامل برخوردار نباشد، توانا به معیت با خدا نمی‌شود و پیام او را نه دریافت می‌کند و نه اندر می‌یابد.

و باز برای اطمینان خاطر ما می‌فرماید:

و انه لحق الیقین (حاقه/۵۱) فسبح باسم ربك العظيم (حاقه/۵۲) «و آن [قرآن] حق الیقین است. پس به نام پروردگار بزرگت تسبیح گوی»

تمامی قرآن حق الیقین و مبین است. سخن خدا است که بر فرستاده‌ای بزرگوار از جانب پروردگار جهانیان نازل شده است باوجود این آیت‌های صریح و باوجود ویژگی‌ها که رویاهای آمده در قرآن دارند، چگونه می‌توان گفت: «قرآن حاصل رؤیای پیامبر است.» گفتار پیامبر در مجموعه ای به نام نهج الفصاحه جمع آور شده، حتی آخرین خطبه آن حضرت که به خطبه حجة الوداع معروف است و موجود می‌باشد. نه تنها در آن زمان بلکه تا امروز عربها نگفتند که گفتار پیامبر نظیر قرآن و یا بالاتر از آن است. بلکه متفق القولند که با آن که بسیار پر مغز و پر معنا است، اما مادون قرآن است.

اینک بر سروش است که در تناقض‌گویی‌های خود تأمل کند. این تأمل بسا بتواند او را از بند اسطوره سازی برهد و او به راست راه توحید باز آید که نه گفتن است به دو محور ساختن، یکی اسطوره ساخته ذهن و دیگری واقعیت و حقیقت که برای انطباق با اسطوره، باید دستکاری شوند. هر چند که خواسته شود که به اسطوره جامه واقعیت و حقیقت پوشانده شود، دستکاری در همه جا لازم می‌شود.

پاسخ با این سؤال که چرا آدمی به چنین راه و روشی می افتد، شاید در آخرین قسمت این تحقیق که به روش استدراج اشاره می رود، با استعانت از کتاب خدا تا حدودی مسأله روشن گردد. حال به جاست که در بخش نهم به دعاوی مستند به نظریه داروین و روش پوپر و دعاوی حامد ابوزید، پرداخته گردد.

محمد جعفری ۹ / اسفند [حوت] / ۱۳۹۵

یادداشت و نمایه:

۸۱- بخش دوم مصاحبه سروش با بازرگان در برنامه پرگار :

<https://www.youtube.com/watch?v=PJZupxATAb8&feature=youtu.be>

۸۲- همان سند.

۸۳- رویاهای رسولانه، عبدالکریم سروش، ۲۹ مه ۲۰۱۶ - ۰۹ خرداد [جوزا] ۱۳۹۵

http://www.bbc.com/persian/blogs/2016/05/160525_144_nazeran_sorush_bazargan

۸۴- همان سند.

۸۵- و نفخ فی الصور فصعق من فی السموت و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون * و اشرقت الارض بنور ربها و وضع الكتاب و جىء بالنبيين و الشهداء و قضى بينهم بالحق و هم لا يظلمون * و وفيت كل نفس ما عملت و هو اعلم بما يفعلون * و سيق الذين كفروا الى جهنم زمرا حتى اذا جاءوها فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها الم ياتكم رسل منكم يتلون عليكم آيات ربكم و ينذرونكم لقاء يومكم هذا قالوا بلى و لكن حققت كلمة العذاب على الكافرين * قيل ادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فيئس مثوى المتكبرين * و سيق الذين اتقوا ربهم الى الجنة زمرا حتى اذا جاءوها و فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها سلم عليكم طبتم فادخلوها خالدين * و قالوا الحمد لله الذى صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوا من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين * و ترى الملائكة حافين من حول العرش يسبحون بحمد ربهم و قضى بينهم بالحق و قيل الحمد لله رب العالمين * (زمر/ ۶۸-۷۵)

۸۵/۱- برای اطلاع بیشتر به کتاب برهان، محمد بن عبدالله زرکشی، ترجمه حسین صابری، ج ۳، فن دوازدهم التفات، گونه دهم و یازدهم، ص ۱۸۱۹؛ فن بیستم بیان مستقبل در قالب ماضی، و عکس آن، ۱۸۷۴-۱۸۶۷، و سایر کتابها در این زمینه مراجعه شود.

۸۶- رویاهای رسولانه، عبدالکریم سروش، ۲۹ مه ۲۰۱۶ - ۰۹ خرداد [جوزا] ۱۳۹۵

http://www.bbc.com/persian/blogs/2016/05/160525_144_nazeran_sorush_bazargan

۸۷- تاریخ قرآن، دکتر محمود رامیار، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، چاپ نهم ۱۳۸۹، صص ۲۱۳-۲۱۱، الاتقان فی علوم القرآن، جلال الدین سیوطی، ترجمه: سید مهدی حائری قزوینی، جلد اول، نوع هیجدهم، صص ۲۰۲ و ۲۰۵؛ البرهان فی علوم القرآن زرکشی)

۸۸- الاتقان فی علوم القرآن، جلال الدین سیوطی، ترجمه: سید مهدی حائری قزوینی، جلد اول، نوع هیجدهم، ص ۲۰۲ و ۲۰۵.

۸۹- الامامه و السياسه، ابن قتیبه، ج ۱، چاپ دوم ۲۰۰۶، ص ۱۶؛ الاتقان فی علوم القرآن، جلال الدین سیوطی، ترجمه: سید مهدی حائری قزوینی، جلد اول، نوع هیجدهم، ص ۲۰۳؛ رامیار ص ۳۶۷ به نقل از: صاحبی ۲۰۰؛ تاریخ یعقوبی و منابع دیگر.

۹۰- واقعه/ ۷۷ و ۷۸؛ بروج/ ۲۱ و ۲۲ و...

- ۹۱- ابن منظور، لسان العرب، ج ۹، ص ۱۸۶، دار صادر، بيروت، ۱۴۱۴
- ۹۲- راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، ص ۴۷۶، دار العلم، دمشق، ۱۴۱۲.
- ۹۳- بخش دوم مصاحبهٔ سروش با بازرگان در برنامه پراگار :
<https://www.youtube.com/watch?v=PJZupxATAb8&feature=youtu.be>
- ۹۴- همان سند.
- ۹۵- مصاحبه با صدای آمریکا در برنامهٔ افق که در تاریخ ۱۳۹۳/۹/۲۱ منتشر شد
<http://ir.voanews.com/media/video/iran-rumi-soroush/2556640.html?z=0&zp=1>
- ۹۶- رویاهای رسولانه، عبدالکریم سروش، ۲۹ مه ۲۰۱۶ - ۰۹ خرداد [جوزا] ۱۳۹۵
http://www.bbc.com/persian/blogs/2016/05/160525_144_nazeran_soroush_bazargan
- ۹۷- تاریخ طبری، ترجمه از ابوالقاسم پاینده، ج ۶، ص ۲۵۶۳. و «قرآن ناطق منم»
- ۹۸- امامت و سیاست، ابن قتیبه دینوری، ترجمه سید صادق طباطبائی، ص ۱۵۲.
- ۹۹- تاریخ طبری، ترجمه از ابوالقاسم پاینده، ج ۶، ص ۲۵۶۳.
- ۱۰۰- تاریخ طبری، ترجمه از ابوالقاسم پاینده، ج ۶، ص ۲۵۸۵.
- ۱۰۱- تاریخ طبری، ترجمه از ابوالقاسم پاینده، ج ۶، ص ۲۵۸۶.
- ۱۰۲- نهج البلاغه فیض، خطبه ۱۲۵؛ هذا القرآن إنما هو خطٌّ مستورٌ بین الدفتین لا ینطق بلسانٍ، ولا بدَّ له من ترجمانٍ. وانما ینطق عنه الرجال.
- ۱۰۳- محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ص ۱۸۱-۱۸۰، الطبقة الخامسة، تحقیق محمد بن صامل السلمی، الطائف، مکتبة الصدیق، ۱۴۱۴. ق، چاپ اول.
- عن عکرمة قال: سمعت ابن عباس یحدث عن الخوارج الذین أنکروا الحکومة فاعتزلوا علی بن أبی طالب. قال: فاعتزل منهم اثنا عشر ألفاً فدعانی علی فقال: اذهب إلیهم فخاصهم وادعهم إلی کتاب السنة ولا تحاجهم بالقرآن فإنه ذوو وجوه ولكن خاصهم بالسنة.
- عن عمران بن مناح قال فقال ابن عباس یا امیر المؤمنین فأنا أعلم بکتاب الله منهم فی بیوتنا نزل فقال صدقت ولكن القرآن حمال ذو وجوه یقول ویقولون ولكن حاججهم بالسنن فإنهم لئن وجدوا عنها محیصاً فخرج ابن عباس إلیهم فحاججهم بالسنن فلم یبق بأیدیهم حجة (انتهی)
- ۱۰۴- أنا القاضي أبو القاسم علی بن محسن التنوخی أنا أبو سعید الحسن بن جعفر السمسار نا أبو شعیب الحرانی حدثنی یحیی بن عبد الله البابلتی نا الأوزاعی قال خاصم نفر من أهل الأهواء علی بن أبی طالب فقال له ابن عباس یا أبا الحسن إن القرآن ذلول حمول ذو وجوه تقول ویقولون خاصمهم بالسنة فإنهم لا یستطیعون أن یكذبوا علی السنة (انتهی)
- ۱۰۵- قلت: فالحديث موقوفا علی ابن عباس ضعیف جدا وعلی علی ضعیف أيضا ویغلب علی الظن ضعیف طریق ابن سعد الأخری التي لم نقف علی إسنادها بکامله إلا طرفا منه عزاه السیوطی فی الدر المنثور والإتقان وما ذکره من الإنسان هو عن عکره عن ابن عباس فذكر قصته مع علی وعکرمة ثقة لكن السند محذوف اختصارا كعادة السیوطی فی تخریجه فكما قلت یغلب علی الظن ضعیف السند والله أعلم..
- ۱۰۶- الأولى: جهالة محمد بن عثمان؛ قال ابن أبي حاتم (۴ / ۱ / ۲۴): "سمعت أبي يقول: هو مجهول".
 الثانية: سعيد بن خالد، لم أعرفه
 الثالثة: زكريا بن عطية؛ قال ابن أبي حاتم (۱ / ۲ / ۵۹۹): "سألت أبي عنهُ فقال: منكر الحديث"، وقال العقيلي: هو

مجهول" (اه).

۱۰۷- نهج البلاغه فیض خطبه ۱۸: وَ اللهُ سبحانه يقول: ما فرطنا فی الكتاب من شیء، و قال: فیہ تبيان كل شیء، و ذکر ان الكتاب یصدق بعضه بعضاً، و انه لا اختلاف فیہ، فقال سبحانه: و لو كان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافاً كثيراً وَ إِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ، وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ، وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ، وَلَا تُكْشِفُ الظُّلْمَاتُ إِلَّا بِهِ ۱۰۸- همان سند، خطبه ی ۱۳۳: « وَ كِتَابُ اللهِ بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ نَاطِقٌ لَا يَعِي لِسَانُهُ، وَ بَيِّنٌ لَا تُهْدِمُ أَرْكَانُهُ، وَ عَزٌّ لَا تُزْمُ أَعْوَانُهُ»

۱۰۹- همان سند، خطبه ۱۷۵: و اعلموا دن هذا القرآن هم ناصح الذي لا يُعْشُّ، و الهادي الذي لا يُضَلُّ، و المحدث الذي لا يكذب، و ما جالس القرآن احدٌ ذهًا قام عنه بزيادة أو نقصان، زيادة في هدى، و نقصان من عمى... و ان الله سبحانه لم يعظ احداً بمثل هذا القرآن، فانه حبل الله المتين، و سببه الامين، و فيه ربيع القلب، و ينابيع العلم، و ما للقلب جلاءً غيره، ۱۱۰- همان سند، خطبه ی ۱۸۲: « فَاَلْقُرْآنُ أَمْرٌ زَاجِرٌ ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ ، حُجَّةُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ، أَخَذَ عَلَيْهِ مِيثَاقَهُمْ، وَ ارْتَهَنَ عَلَيْهِ أَنْفُسَهُمْ، أَنْتُمْ نُورُهُ، وَ أَكْمَلَ بِهِ دِينَهُ»

۱۱۱- همان سند، خطبه ۱۸۹: «ثم انزل عليه الكتاب نوراً لا تُطْفَأُ مصابيحُه و سراجاً لا يخيبو توقدوه، و بحراً لا يدرك قهره، و منهاجاً يضل نهجه، و شعاعاً لا يظلم ضوءه، و فرقاناً لا يخمد برهانه و تبياناً لا تهدم اركانه، و شفاعة لا تخشى أسقامه، و عزّاً لا تهزم أنصاره، و حقاً لا تخذل أعوانه»؛ و نیز خطبه ی ۱۴۷: « فهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ» بنابر این، آن (منظور دین) در میان آنان گواهی است صادق، و ساکتی است سخنگو؛ و یا خطبه ی ۱۶۸: « إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ رَسُولاً هَادِياً بِكِتَابٍ نَاطِقٍ وَأَمْرٍ قَائِمٍ، لَا يَهْلِكُ عَنْهُ إِلَّا هَالِكٌ» خداوند پیامبری که راهنما بود، بر انگیخت با کتابی [قرآن کریم] و با امری برپا. تباه نمی شود مگر مخالف آن که تباه شونده است.

۱۱۲- نهج البلاغه فیض، حکمت ۹۴، «إِعْلَمُوا خَيْرَ الْخَبَرِ إِذَا سَمِعْتُمُوهُ قَوْلَ رِعَايَةٍ لَا عَقْلَ رِوَايَةٍ، فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَ رِعَايَتُهُ قَلِيلٌ»

۱۱۳- قرآن، سوره حاقه آیتهای ۴۴-۵۰ « و لَو تَقُولُ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقْوَالِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ * وَ إِنَّهُ لَتَذَكْرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ * وَ أَنَا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ * وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكُفْرِينَ»
ادامه دارد